



نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار

# کیف اعتماد



زنگ استراحت بود. سعید مبصر کلاس مأمور جمع آوری پول برای ثبت نام در اردوی مدرسه بود. یکی یکی سر میز بچه‌ها می‌رفت و پول اردو را می‌گرفت. وقتی به سهیل، همکلاسی‌ای که بغل دستم می‌نشست رسید، گفت: «سهیل تو دیروز گفتمی امروز میاری، چی شد؟ پولو آوردی؟» سهیل که انگار منتظر بود، فوراً جواب داد: «ببین من گفتم که دیروز بابا مأموریت اداره‌اس. فردا از سفر بیاد فوراً میگیرم میارم.» سعید گفت: «بازم میگی فردا؟ خیلی خب باشه سهیل، دیگه فردا حتماً بیار. تقریباً همه بچه‌ها پولاشونو آوردن. فردا آخرین روز ثبت نام اردوی مدرسه‌اس. اگه نیاری اسمتو از لیست اردو خط منزم.» بعد رویه روی من آمد و گفت: «حسام تو چی، اسمت تو لیست نبود، اردو نمیای؟» گفتم: «چرا نمیام، موقعی که بچه‌ها دورت ریخته بودند یکی اسمشونو تو دفتر مینوشتی من گفتم اسم منم بنویس، اما فکر کنم سرت شلوغ بود یادت رفت.» سعید ادامه داد: «خیلی خب مهم نیست الان مینویسم، پولتو آوردی؟»

منم بی معطلی گفتم: «بله صبر کن.» وقتی در کوله‌پشتی رو باز کردم که کیف پولمو در بیارم با کنایه و طوری که سهیل بغل دستی‌ام بفهمه گفتم من که مثل بعضیا نیستم امروز و فردا کنم. بعد دست کردم تو کوله‌پشتیم تا کیف پولمو در بیارم، اما کیف پول نبود. با دقت توی کوله رو نگاه کردم، اما باز نبود. با خودم گفتم: «یعنی چی؟ من که دیشب خودم کیف پولو داخل کوله‌پشتی‌ام گذاشتم یعنی

کی برداشته؟» سعید که حال من رو دید گفت: «خب حالا فیلم نیا میخوای بیگی یادت رفته، باشه ولی من فردا زنگ آخر لیست رو میدم دفتر تا قبلش اگه پولو آوردی که آوردی و گرنه توی اردوی مدرسه نمی تونی شرکت کنی.»

گفتم: «سعید صبر کن. به دقیقه وایسا. فیلم چیه؟ به جون خودم راست میگم. من خودم دیشب از ترس اینکه یادم نره کیف پولمو داخل کوله‌پشتی گذاشتم. راست میگم.»

سعید گفت: «مطمئنی؟ خب درست بگرد. تو راه نینداختی؟ کوله پشتیت پاره نیست؟ دوباره با دقت

همه کتاب‌ها و وسایل داخل کوله‌پشتی رو بیرون ریختم و دیگه چیزی نمودن. کوله‌پشتی رو برگردوندم و به سعید نشون دادم و گفتم: «ببین نیست. هیچ جاش هم پاره نیست. خودم دیشب گذاشتم. من مطمئنم کسی برداشته. زنگ تفریح قبل که تو کلاس نبودیم کسی آمده برداشته. من مطمئنم.»

سعید با ناراحتی گفت: «پسر این چه حرفیه؟ چرا

بله، مطمئنم. تو مطمئنی تو مدرسه پول رو همراه داشتی. بله آقا! اینقد که حواس پرت نیستی. تو یقین داری کسی اومده برداشته؟ بله. به چه دلیل میگی؟ به کی شک داری؟ معرفی کن تا کیفش رو بگردیم. اگه می دونستم که خودم می گشتم. پس مطمئن نیستی. مطمئنم. مگه از ما بهترن اومده باشن سر کیفم. نه بین خرافات نیاف. دقت کن. آدم دیگه، اشتباه میکنه، پیش میاد، اما نباید تهمت بزنه. خب پس چطور ممکنه چیزی که خودم گذاشته باشم و از کیفم هم نیفتاده باشه بکدفعه غیب شده باشه. ببین دهها اتفاق غیراز دزدی ممکنه پیش بیاد و... در همین حین که آقای صابری توضیح می‌داد چند ضربه به در کلاس زده شد. بعد از گفتن «بفرمایید» آقای صابری آقای عارفی مستخدم مدرسه سرش را از لای در کلاس داخل کرد و به آقای صابری گفت: «ببخشید حسام پاک نیت دانش آموز این کلاسه؟» آقای صابری گفت: «چطور؟» عارفی دستش را دراز کرد و گفت: «این کیف تو پوفه مدرسه زیر میز افتاده بود. موقع جارو کردن دیدم. ببخشید مجبور شدم برای دیدن کارت شناسایی صاحب کیف درشو باز کنم.» آقای صابری کیف را گرفت و قبل از اینکه کیف را به من بدهد گفت: «بچه‌ها تا حالا این ضرب‌المثل را شنیده‌اید؟» آنوقت روی تخته نوشت: «مالتو بیا همسایتو دزد نکن.»

تهمت میزنی؟ آخه کی میاد سر کیف تو؟ اینجا مدرسه‌اس. خودتو مدیون نکن.»

گفتم: «میخوای ببینی راست میگم یا نه، تو مبصری پس تا معلم نیومده بیا کیف همه بچه‌ها رو بگردیم. آنوقت معلوم میشه من دروغ نگفتم.»

سعید گفت: «این چه کاریه؟ میدونی معنی این حرف چیه؟ تو راست راست به همکلاسی‌هات داری تهمت دزدی میزنی، واقعاً خجالت داره.»

گفتم: «آخه کجا میتونه باشه؟ من خودم تو کیفم گذاشتم. الان هم نیست. پس حتماً کسی برداشته دیگه.» در همین حال زنگ کلاس خورد و من و سعید داشتیم حرف می‌زدیم و من اصرار به گشتن کیف‌های همکلاسی‌ها داشتیم ولی سعید زیر بار نمی‌رفت. چند لحظه بعد آقای صابری وارد کلاس شد و سعید قضیه را گفت. آقای صابری وقتی متوجه موضوع شد با لحنی محترمانه گفت: «حسام تو کاملاً مطمئنی صبح که از منزل خارج شدی کیف پول رو همراه آوردی؟»

بله. تو مطمئنی تو راه نینداختی؟ خوب بگرد.



## ویژه کودکان

با مداد نقطه‌های شماره ۱ تا ۲۰ را به ترتیب به هم وصل و در پایان به دلخواه خود رنگ آمیزی کنید.



۳ دقیقه فرصت دارید تا به کمک مداد مسیر صحیح رسیدن کرم به نقطه آبی را رسم کنید.

